

پزشکِ نازنین

کمدی در دو پرده و یازده صحنه
بر اساس داستان‌هایی از آنتون چخوف

نیل سایمون

برگردانِ شهرام زرگر



انتشارات نیلا

پرده‌ی یکم

صحنه‌ی ۱

نویسنده

نویسنده [در اتاق کارش] مزاحم من نیستین، خیال‌تون جمع باشه... من خودمم حرف زدن رو به کارکردن ترجیح می‌دم. تا همین الانش که این جام، روزهای متوالی فقط فکر و ذکرم این بوده که: من باید بنویسم، باید بنویسم، باید بنویسم... این‌جا اتاق کار منه. جایی که توش داستان‌هامو می‌نویسم. در واقع آوارها رو بُریدم و چوب‌ها رو روی هم سوار کردم. می‌دونم حسابی گند زده‌م. من نوشتنی‌هامو این‌جا، این‌ورِ اتاق می‌نویسم، چرا، چون سقف درست چیکه می‌کنه روی میزَم. می‌خوام میزَم رو جابه‌جا کنم ولی چاله‌ای که زیرش پنهانه می‌زنه بیرون. خونه روی شیب ساخته شده و با یه بارون شدید سُر می‌خوره می‌ره پایین. خیلی از روزها کارم اینه که وایسم توی این دخمه و رفت و آمدِ همسایه‌هام توی خیابونو نگاه کنم... به هر حال، از این‌که این‌جام شکایتی ندارم. هرچند آدمای زیادی که مناسبِ معاشرت باشن به دیدنم نمی‌آن. مردم خودشونو از نویسنده‌ها کنار می‌کشن. به خیال‌شون ماها همیشه سرمون گرم فکرکردنه. ولی این‌طورام نیست. حتّا مادرِ عزیزِ خودمم دوست نداره مزاحم من بشه، اینه که همیشه پاورچین پاورچین می‌آد این‌جا و غذامو برام می‌ذاره پشتِ در و می‌ره... الآن خیلی وقته که حسرتِ یه وعده غذای

گرم به دلم مونده... ولی عوضش این جا کلی چیز می نویسم... شاید بیش از حد... از پنجره بیرونو تماشا می کنم و می رم تو فکرِ عمر که مثل برق و باد داره از برابرم عبور می کنه. بعدش این سوال برام پیش می آد که این چه قدرتیه منو وادار می کنه بی وقفه، روز به روز، صفحه به صفحه و داستان پس داستان قلم بزنم؟ و جوابش خیلی ساده ست. من حق انتخاب ندارم. من نویسندهم... گاهی وقت ها فکر می کنم ممکنه دیوونه باشم... هوه، من اصلاً آزاری به کسی نمی رسونم. اما اعتراف می کنم که پریشان احوالم. وقتی یه نفر باهام حرف می زنه من هیچ چی نمی شنوم. فقط نگاهم به تکون خوردن لب هاست، و دادن جواب های بی سروته که «بله، بله، البته». تمام مدت هم توی این فکرم که «خودشه، می شه آزش یه کاراکترِ حسابی واسه ی داستان درآورد». به هر حال، تا وقتی مشغول نوشتنم ازش لذت می برم. از خوندن نمونه های چاپی هم بدم نمی آد ولی... همین که از چاپ دراومد دیگه تحملشو ندارم. متوجه می شم که همه چی غلطه، گلش اشتباهه. اصلاً نباید نوشته می شد. و احساس بدبختی می کنم. بعدشم همه اونو می خونن: «بله، زیرکانه و جذابه». «جذابه ولی با تولستوی تفاوت چشمگیری داره». یا «خوبه، ولی خُب به پای پدران و پسران» تورگنیف نمی رسه». و همه ی این حرفا ادامه داره تا روزی که بمیرم... زیرکانه و جذاب، زیرکانه و جذاب، همین و بس. بعد مرگم هم دوستان می آن سر قبرم و می گن: «آن که در زیر این خاک خفته و چی و چی... نویسنده ی خوبی بود، ولی به پای تورگنیف نمی رسید». مسخره ست. ولی قبل از این که بیاین تو، داشتم با خودم فکر می کردم شاید بهتر باشه یه روز این حرفه رو بذارم کنار. خُب، به جاش چیکار کنم؟ قبلاً راحت با این قضیه برخورد نمی کردم، ولی امشب، در این مکان و در حضور شما، دلم می خواد بگم دوست دارم با زندگیم چیکار کنم. از وقتی که یه آلف بچه بودم همیشه... همیشه...

یه دقیقه ببخشین. فقط به اندازه‌ی یه یادداشت برداشتن... یه ایده همین الآن به فکرم رسید. یه سوژه واسه یه داستان کوتاه... اهوم، آره، آره. منظورم نمایشیه که تو ذهنم جرقه زد. داشتیم چی می‌گفتیم؟... مهم نیست. این داستان جدید همه‌ی هوش و حواس منو به خودش مشغول کرده. شاید تماشاش براتون جالب باشه... ماجرا توی تأثر می‌گذره. شب افتتاحیه‌ی فصل جدید. نمایش با ورود حامیان پُرشور و پروپاقرص هنر شروع می‌شه که در تالار انتظار توی دست‌وبالِ همدیگه می‌لولن و با هم خوش‌ویش می‌کنن و در مورد این که کی چه شکلی شده و کی چه جور لباس پوشیده پشت سر همدیگه صفحه می‌ذارن و به ندرت کسی می‌دونه قراره چه نمایشی ببینه... البته به استثنای یک نفر... ایوان ایلچ چردیاکف!

صحنه‌ی تأثری به چشم می‌خورد با دو ردیف تماشاگر که روبه‌روی‌مان نشسته‌اند.

صحنه‌ی ۲

عطسه

اگر ایوان ایلچ چردیاکف، نوکر دولت و کارمندِ دفتری وزارتخونه‌ی نویسنده جنگل‌ها و مراتع ملی عشقی در زندگیش داشت، اون عشق چیزِی نبود غیر از تأثر.

ایوان چردیاکف و همسرش وارد می‌شوند. او سی‌وچندساله مردی‌ست مؤدب و فروتن. اگرچه او و همسرش بهترین لباس‌های‌شان را پوشیده‌اند، با این حال با شکوه و تجملِ اطرافِ خود تناسبی ندارند و کاملاً پیداست که متعلق به این محیط نیستند. هردو به سمتِ صندلی‌های‌شان می‌روند و می‌نشینند. همچنان که همسر چردیاکف بَرنوشتِ نمایش را مطالعه می‌کند، او با خوشحالی به دوروبر و پشت سرش و تماشاگرانِ خیالی تأثر نگاه می‌کند. او امشب خیلی خوشحال است.